

آن شب طی اقدامی بس بچه‌گانه و دور از عقل به والده‌مان پیشنهاد دادیم که: «ای عزیزتر از جان... حال که ما را سن و سال به ربع قرن رسیده، وقت آنست که آستین‌ها برآیمان بالا زنید و...»

آن والده گرام نیز در جواب این گزافه‌گویی ما پاسخ دادند که: «ای طفل خوش خیال و خوش پرواز، چونست که از آن مرکز علم‌اندود و علم‌ساز (دانشگاه نام) فارغ‌التحصیل شدی و انگ لیسانس بر خود نهادی ولیک بی‌کار و بی‌سیمت بودی؟! حال از ما انتظار دارید بر شما همسر اختیار نماییم؟!»

و چون این سخن مادر را به گوش جان شنیدیم، به خود نهیب زدیم که باید چنگ به کاری بنزیم و آتیه‌ای برای خود بسازیم؛ مثل همه جوانان برای رفع نیاز، نیازمندی‌های یک روزنامه را تورق کردیم و شماره تماسی را می‌یابیم.

— الو؟! بابت آگهی کارمند امور دفتری مزاحمتان شده‌ام... جان؟! شرایط؟! نه خیر این حقیر مجرد است فی‌الحال... الو؟! الو؟! خوش انصاف نگذاشت حرف از حلقوم‌مان خارج شود! آخر این چه شرطی است؟! مگر آدمیزاد مجرد حق ندارد شاغل باشد؟! *

— الو؟! بابت آگهی استخدام بیمانی مزاحمتان شده‌ام... جان؟! بله... بنده اصولاً بسیار بسیار باسواد هستم و اگر بین خودمان بماند مایلیم به استحضار برسانم بنده با معدل بسیار قابل توجه چهارده و بیست و پنج صدم موفق به اخذ لیسانس رشته... شده‌ام خواهش می‌کنم قربان... چوبکاری نفرمایید. بسیار خرسند شدم که بنده به عنوان حسابدار شرکت شما انتخاب شدم. بله؟ فرمودید متاهل؟ ای آقا این چیزها که مهم نیست. مهم این است که ان‌شاءالله اگر بنده شاغل شدم تا شش ماه دیگر... الو؟! الو؟! عجب موجود نامتمدنی بوده‌ا! گویی با مجرم مصاحبت می‌فرمود!

— الو؟! بابت آگهی استخدام راننده آژانس مزاحمتان شده‌ام... بله، آئوبی‌مان یک پیکان ۶۴ دارند، ولی خیلی عروسک است. همان را می‌آوریم... بله... خیالتان راحت، دست فرمانمان روی هر چه «شوماخر» را کم کرده... پس ان‌شاءالله فردا مزاحمتان می‌شوم... ای آقا، شما هم که مثل سایرین از این سؤال‌های خانوادگی مطرح می‌کنید! نه آقا بنده موقتاً مجرد هستم! الو، الو؟! *



قصه وصله‌های جسیانند که به ما

رادیكال باشی

* — الو؟! بابت آگهی استخدام نگهبان ساختمان نیمه‌کاره مزاحمتان شده‌ام... بله... بله... خیالتان جمع باشد دست به چماق‌مان حرف ندارد. هیکلمان نیز روی هر چه «آرنولد شوارتزنگر» را کم کرده... بنده از همین امشب در خدمت شما هستم... جان؟ تعداد فرزندانم؟! هه هه هه! بنده هنوز... الو؟! الو؟! ... ای بابا ایشان از کجا فهمیدند بنده مجرد هستم؟! *

القصه... دیدیم این وضعیت اسفبار مانع از خوشبخت شدن ما خواهد شد و این آنگ مجردی حالا حالاها نخواهد گذاشت ما شاغل شویم و تا شاغل نشویم نمی‌گذارند متأهل شویم. با خود گفتیم می‌رویم و از این وام‌های خوداشتغالی یا هر وام نمی‌دونم چی چی اخذ می‌فرماییم و برای خودمان یک تجارت‌خانه بر پا نموده و مخلص کلام اینکه حالشو می‌بیریم! تازه... عمه‌زاده نوه خاله داماد عمویمان، رئیس فلان شعبه بانک فلان است. *

— عمه‌زاده نوه خاله داماد عمویمان: به به به حالتان چطورست جناب رادیكال باشی؟ از این طرف؟! بیایید یک وام تپل بر شما «در» کنیم، حالش را ببرید.

— ای آقا... شرمند می‌فرمایید. حال که متحمل زحمت می‌شوید، حتی‌المقدور چند میلیونی بیش از سقف مجاز وامتان بر ما وام «در» کنید.

— عمه‌زاده نوه خاله داماد عمویمان: این چه فرمایشی است جانم؟! می‌خواهید به ما وصله مفسد اقتصادی بچسبانید؟ نه جانم نمی‌شود... اصلاً یک لحظه اجازه بدهید بنده کپی شناسنامه حضرت‌عالی را دید بزنم...

ای بابا، شما که مجردید... خجالت نمی‌کشید با این وضعیت تجرد و لایبالی‌گری می‌خواستید سهم یک عده انسان متأهل شصت هفتاد ساله را پایمال کنید؟! نگهبان... نگهبان... بیایید این عذب اوقلی را با خشونت هر چه تمام‌تر به جوی آب پرتاب کنید!

و این چنین شد که با کمی دو دوتا نمودن به این نتیجه بس گران‌بها رسیدیم که در حال حاضر تنها کاری که انسان مذکر می‌تواند انجام دهد که در آن از این شروط خانوادگی منظور نشده، اعزام به خدمت سربازی است! تا ببینیم چه پیش بیاید!